

گیتی است کی پذیرد همواری

محمدرضا راشد محصل

پیشکش به روان پاک زنده‌یاد استاد دکتر تقی وحیدیان کامیار



شادروان دکتر تقی وحیدیان کامیار را از سال‌های دور، یعنی دههٔ چهل، می‌شناختم. آن روزها هردو در دانشکدهٔ ادبیات، نه در یک کلاس و نه حتی در یک دوره، تحصیل می‌کردیم. ایشان دانشجوی سال سوم روزانه بود و من دانشجوی سال اول شبانه. اما هردو در آموزش و پرورش آموزگار بودیم. آن روزها هم دکتر وحیدیان دست به قلم داشت و اگر اشتباه نکنم هفته‌ای یک روز شرح حال شاعران خراسان را در روزنامه می‌نوشت. این نوشته‌ها در قطع وزیری در چهار صفحهٔ پشت‌ورو

در روزنامه چاپ می‌شد. سال‌ها بعد این نوشته‌ها به‌صورت یک پژوهش در خراسان‌شناسی با همکاری دوست بیمارمان، محمد عظیمی، تکمیل شد و تا آنجا که می‌دانم، به‌صورت کتابی مستقل انتشار یافت. چندی بعد ایشان به تهران رفت و دوره‌های تکمیلی زبان‌شناسی را در دانشگاه تهران گذرانید. سال ۱۳۴۵ من هم با برادرم و بعضی از دوستان به تهران منتقل شدیم و پس از قبولی در کنکور، برادرم در زبان‌های باستانی و من در رشتهٔ ادبیات فارسی، دورهٔ فوق لیسانس را گذرانیدیم و پس از پذیرفته‌شدن در کنکور دکتری تحصیل را ادامه دادیم. همزمان با تحصیل در دانشکده و دبیری دبیرستان در فرهنگستان زبان ایران هم که آن روزها زیر نظر استاد زنده‌یاد دکتر صادق کیا اداره می‌شد، به‌کار پرداختیم.

باید اشاره کنم که آن روزها کار پژوهش ارج و قربی داشت. دانشجویان دوره‌های فوق‌لیسانس و دکتری و حتی دوره کارشناسی، بی‌گذر از هفت‌خون، به‌کار گرفته می‌شدند. مؤسسه‌های پژوهشی مانند فرهنگستان زبان به‌ریاست شادروان دکتر صادق کیا، بنیاد فرهنگ ایران به‌مدیریت زنده‌یاد دکتر پرویز ناتل خانلری و معاونت فرهنگ عامه به‌ریاست شادروان دکتر صفا از پژوهشگران استقبال می‌کردند. این همه دانشگاه آزاد، پیام نور، علمی-کاربردی، غیرانتفاعی و مانند آنها نبود که هر سال گروگر دانشگاه بگیرند و مدرک صادر کنند؛ حساب و کتابی در کار بود. تنها پنج دانشگاه کشور، آن هم هر سال با مجوز وزارت علوم، می‌توانستند برای دوره‌های تکمیلی تعدادی محدود دانشجوی بگیرند. استادان هم مثل امروز از این دانشگاه به آن دانشگاه نمی‌رفتند و باری به هر جهت هم کار نمی‌کردند. پژوهش و اصولاً خدمت از روی علاقه و عاشقانه بود. مدیران مؤسسه‌های آموزشی و پژوهشی، هم مدیران خوبی بودند، هم استادان خوبی و هم دوستان ارزنده‌ای. این امتیازها فضای کار را شادی‌آفرین و پرنشاط و پژوهشگر را به مسئولیت‌پذیری تشویق می‌کرد. کمتر دانشجویی بود که نخواهد در چنین محیط‌هایی به کار مشغول شود و از امکانات علمی مؤسسه و راهنمایی‌های استادان بهره‌مند گردد.

من و عده‌ای از دوستان و هم‌دوره‌ها، از جمله شادروان دکتر تقی وحیدیان، که آن روزها دکترای زبان‌شناسی را هم گرفته بود، در فرهنگستان زبان کار می‌کردیم و از اتفاق، من و برادرم و دکتر وحیدیان در بخش روابط زبان فارسی و عربی به کار مشغول بودیم و به‌طور طبیعی در لحظه‌های استراحت گرد هم می‌آمدیم و از این در و آن در سخن می‌گفتیم. آن روزها دانشگاه جندی‌شاپور اهواز در روزنامه‌ها آگهی استخدام داده بود و به‌عنوان تفنن و تفریح، همه ما، جز برادرم که کارمند فرهنگستان بود، تقاضا نوشتیم و در آزمون هم شرکت کردیم. پس از اعلام نتایج، عده‌ای از ما از جمله شادروان دکتر وحیدیان، بنده و چند نفر دیگر برای مصاحبه دعوت شدیم و یک هفته بعد ضمن اعلام قبولی از ما خواستند که نامه‌ای مبنی بر تقاضای انتقال از آموزش و پرورش به دانشگاه بنویسیم. با شوخی و خنده آن را هم فرستادیم، غافل از آنکه آموزش و پرورش برابر قانون می‌بایست با انتقال فارغ‌التحصیلان دوره‌های عالی

به وزارت علوم یا دانشگاه‌ها موافقت کند. یک هفته نشد که ابلاغ انتقال من و چهار نفر دیگر به دانشگاه جندی‌شاپور صادر شد. آنگاه از خواب عمیق شوخی‌گونه بیدار شدیم و خود را در مقابل عمل انجام شده‌ای دیدیم. دیگر نه روی بازگشتن بود و نه چاره‌ای از پیش‌رفتن. مردادماه ۱۳۵۳ بود که هر پنج نفر به اهواز رفتیم تا محل کار جدید را ورنانداز کنیم.

آن روزها پرواز مستقیم به اهواز کم بود یا اصلاً نبود. باید به آبادان می‌رفتیم که یکصد و پنجاه کیلومتر با اهواز فاصله داشت. قطار را انتخاب کردیم. از گرمای طول راه و مردمانی که در همان گرما کار می‌کردند چه بگویم؟ به اهواز رسیدیم، هتل آستوریا را که آن روزها بهترین هتل اهواز بود برایمان در نظر گرفته بودند. پس از نهار به خیابان رفتیم، بازار و بیشتر خیابان‌های اهواز در آن روزها پیشخوان یا پیاده‌رو سرپوشیده با ستون‌های سیمانی یا گچی داشت. نمی‌دانم به چه مناسبت دست خود را بر یکی از این ستون‌ها تکیه دادم، درست مثل اینکه دستم را در آتش فرو برده باشم دستم سوخت. هوای گرم اهواز چنان صورت و بدن را می‌سوزاند که گویی انسان سر خود را در تنور فرو برده است. به هر صورت، شب اول را که در هتل گذرانیدیم، نسبتاً بد نبود اما روز بعد به یکی از خانه‌های کوی استادان رفتیم. از اتفاق آن شب برق قطع شد، چشمتان روز بد نبیند، گرما و نیش پشه‌ها چنان ما را آزار می‌داد که ناچار خانه را ترک کردیم و تا صبح در خیابان‌های کوی پرسه زدیم. فردای آن روز به تهران بازگشتیم تا موجبات سفر را برای ابتدای سال تحصیلی فراهم آوریم و چنین بود که همه ما، از جمله دکتر وحیدیان، اهوازی شدیم. در آن تاریخ جز شادوران دکتر وحیدیان، هیچ‌یک از ما از رساله‌دکتری خود دفاع نکرده بودیم. دانشکده ادبیات از جهت آموزشی در عین نابسامانی بود، سنجش‌ها معیاری نداشت و استادان پروازی به کیفیت درس‌ها و ارزیابی کار دانشجویان بی‌توجه بودند. تصمیم گرفتیم به هر صورتی که شده است، برای حفظ آبروی خود و برای نمایش اهمیت فرهنگ و ارزش‌بخشی به تدریس این نابسامانی را از میان برداریم. حاصل این تصمیم اعتراض شدید دانشجویانی بود که از وضع موجود آن روزها سوءاستفاده می‌کردند، ولی در عین حال اکثریت دانشجویان، به‌خصوص دانشجویان عرب، از تصمیم ما راضی بودند. شب‌نامه‌ها منتشر

شد و تهدیدها صورت گرفت. حتی کار به رویارویی و برخورد کشید، اما ثبات قدم و تصمیم قطعی ما این بود که متخلفان را، از استاد و دانشجو، به قبول نظم و رعایت شئونات فرهنگی وادار کنیم. چنین هم شد. همکاران پروازی و مدیریت دانشگاه در مقابل مقاومت منطقی ما عقب‌نشینی کردند و دانشکده تاحدی منظم شد. بگذریم، من در سال ۱۳۶۰ به تهران آمدم و چند سال بعد به تبریز رفتم اما زنده‌یاد دکتر وحیدیان در دهه شصت به مشهد منتقل شد و در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی به تدریس و تحقیق ادامه داد و کارهای ارزنده او در عروض و بدیع و قافیه، دستور زبان و آثار دیگر محصول این دوران از خدمت اوست. در دهه هفتاد که خراسان‌شناسی تأسیس شد، با هم و با استادان دیگر همکاری داشتیم و پس از ادغام خراسان‌شناسی به‌همراه دکتر وحیدیان و عده‌ای دیگر از استادان و فرهنگ‌دوستان، خردسرای فردوسی (فرهنگسرای آن روز) را تأسیس کردیم و روانشاد دکتر وحیدیان تا پایان عمر پربار خود از اعضای مؤثر مؤسسه فرهنگی خردسرا بود.

اینک، به سوگ او نشسته‌ایم و به همسر و فرزندان و دوستانش تسلیت می‌گوییم.

خدایش بیامرزد و روانش شادان باد.